

فوتبال، خروج بریتانیا از اتحادیه‌ی اروپا، و «ما»

ریکاردو هوسمان

درآمد: اگر در جام ملت‌های اروپا تیم‌های انگلستان، ولز و ایرلند شمالی ستارگان فوتبال‌شان را در قالب یک تیم، مثلاً بریتانیا، به میدان می‌فرستادند بخت بیشتری برای قهرمانی داشتند یا لااقل مقابل ایسلند شکست نمی‌خوردند. چه چیزی باعث می‌شود که شهروندان بریتانیا از فواید این اتحاد صرف نظر کنند؟ چرا آنها نخواستند در اتحادیه‌ی اروپا بمانند؟^۱

در بین ۲۴ تیمی که امسال می‌توانستند در جام ملت‌های اروپای شرکت کنند، آلمان تنها یک تیم داشت. بریتانیا با سه تیم شرکت کرد: انگلستان، ولز، و ایرلند شمالی. این وضعیت کمی عجیب است. هر چه باشد، آلمان شرقی و غربی تنها در سال ۱۹۹۱ دوباره به هم پیوستند و اتحاد باواریا و پروس در سال ۱۸۷۱ اتفاق افتاد. در حالی که الحاق/اتحاد ایرلند، ولز، و اسکاتلند با بریتانیا، به ترتیب، در سال‌های ۱۱۷۷، ۱۵۴۲، و ۱۷۰۷ روی داد.

پس چرا تورینگی‌ها، ساکسون‌ها، و سوابی‌ها طرفدار یک تیم آلمانی اند در حالی که شهروندان بریتانیا طرفدار تیم‌های مختلف؟ (اسکاتلند و حتی جبل‌الطارق هم تیم‌های خوشان را دارند.) اگر آنها بهترین بازیکنان را برای نمایندگی کل بریتانیا انتخاب می‌کردند، تیم قوی‌تری نداشتند؟

قاعدتاً شهروندان بریتانیا این را می‌دانند ولی ترجیح می‌دهند به جای یک تیم قوی‌تر بریتانیایی، تیم‌های ملی خودشان را داشته باشند – حتی به بهای باختن به تیم ایسلند. هر چه باشد، اگر مسئله فقط داشتن قوی‌ترین تیم بود، می‌توانستند طرفدار بارسلونا باشند. برای این که تیمی نماینده‌ی «ما» باشد، باید به نوعی خود ما باشد.

از این نظر، نتیجه‌ی رأی‌گیری برگزیت زیاد تعجب‌آور نیست. کارزار «ماندن»، بر مزایای اقتصادی ماندن در اتحادیه‌ی اروپا و هزینه‌های ترک آن متمرکز بود که برخی از آنها درست پس از اعلام نتایج روی داد: قیمت پوند انگلستان افت شدیدی پیدا کرد و در بازار سهام چندین تریلیون دلار نیست و نابود شد.

با این حال، ۵۲٪ از رأی‌دهندگان ترجیح دادند کشوری داشته باشند که در آن لهستانی‌ها و رومانیایی‌ها اجازه‌ی زندگی و کار نداشته باشند و نتوانند برای عضویت در تیم اقتصادی کشور رقابت کنند. اجازه‌ی ورود آنها به کشور ممکن است باعث شکل‌گیری تیم اقتصادی بهتری شود، اما آن تیم دیگر تیم ما نخواهد بود.

^۱ ریکاردو هوسمان وزیر پیشین برنامه‌ریزی و نژوئلاست. او رئیس کنونی مرکز توسعه‌ی بین‌المللی در دانشگاه هاروارد است. این متن برگردان نوشته‌ی زیر از اوست:

Ricardo Hausmann, [Football, Brexit, and Us](#), Project Syndicate, 30 June 2016

^۲ نام سه گروه قومی در آلمان است.

از یک منظر، این وضعیت صرفاً یکی از نمونه‌های شکست منطق اقتصادی در برابر احساسات است. اما احساسات ما الگوریتم‌هایی اند که جریان تکامل در ما به ارث گذاشته و بیشتر تصمیم‌های خود، از جمله تصمیم‌های سیاسی، را به کمک آنها می‌گیریم؛ تحلیل اقتصادی مبتنی بر سود-هزینه که تأثیری بر قطب‌نمای احساسی ما نداشته باشد، عقربه‌ی آن را به حرکت در نخواهد آورد.

مسئله‌ی کانونی، معنای «ما» است. عضویت در اتحادیه‌ی اروپا، نیجریه، عراق، ترکیه، سوئیس یا هر واحد سیاسی دیگر به چه معنا است؟

احساس «ما» یکی از زیرروال‌های مغز و مبتنی بر احساس «خود» است. احساس خود، یکی از آفریده‌های متعدد مغز است: احساس موجودی در حال تکوین که تجربه می‌کند، تاریخچه خود را به یاد می‌آورد، می‌تواند اقدام کند، و عواطف و اهداف دارد- چیزی که آنتونیو داماسیو، نوروپسینتیسست نامدار، آن را **خودِ سرگذشت‌وار** می‌نامد. مغز ما همچنین **آگاهی عمیقی نسبت به وجود خودهای دیگر** و عواطف و نیت‌های آنها دارد، و این امر در استنباط این که دیگران به چه می‌اندیشند، چه احساسی دارند و قصدشان چیست، بسیار مفید است.

ما از همین دستگاه ذهنی برای پروراندن احساس «ما» استفاده می‌کنیم: «ما» یعنی کسانی که آنها را دوست داریم و حمایتشان می‌کنیم. ما این «ما» را به مثابه‌ی فردی در نظر می‌گیریم که سرگذشت، خلق و خو، علایق، و آرزو دارد. شرکت‌ها را اشخاص حقوقی محسوب می‌کنیم و درباره‌ی کشورها چنان صحبت می‌کنیم که گویی فردی مرکب از اجزای مختلف و دارای خصلت‌های مشخص است: آلمانی‌ها عاشق نظم اند، ایتالیایی‌ها پرشور اند، و انگلیسی‌ها همواره متانت خود را حفظ می‌کنند. و بدیهی است که احساس «ما» متضمن احساس «آنها» است: کسانی که به‌روزی آنها نسبت به به‌روزی ما از اهمیت کمتری برخوردار است.

بنا بر **استدلال** جاشوا گرین، مدیر آزمایشگاه شناخت اخلاقی دانشگاه هاروارد، احساسات اخلاقی ما به نحوی تکامل یافته‌اند تا از همکاری بین انسان‌ها حمایت کنند. درست همانطور که تکامل برای تضمین تولید مثل به ما میل جنسی داده و نه استدلال عقلانی، برای پاسخگویی به رفتار یکدیگر نیز احساسات همدلی، محبت، نفرت، و خشم در ما پرورش یافته است. احساسات اخلاقی ما تخطی فرد از خیر عمومی-در تعارض بین «من» و «ما»- را محدود می‌کند و همچنین برای فراهم ساختن امکان رقابت بین «ما» و «آنها»، انسجام گروه را حفظ می‌کند.

پیشرفت‌های فرهنگی و فناورانه، وسعت بخشیدن دائمی به احساس «ما» را به یک ضرورت تبدیل کرده است. در ده هزار سال گذشته، ما از دسته‌های کوچک شکارچی-گردآور به کشاورزان یک‌جانشین، و سپس به شهرنشینان تبدیل شده و از آن نیز فراتر رفته‌ایم. در این مسیر، شبکه‌ی کسانی که باید با آنها تعامل و همکاری داشته باشیم، وسعت یافته است: از دسته‌هایی کوچک به دولت-ملت‌ها و در نهایت به واحدهایی مانند اتحادیه‌ی اروپا رسیده‌ایم.

²subroutine

زمانی که انسان‌ها از راه کشاورزی امرار معاش می‌کردند، دایره‌ی تعامل‌ها کوچک بود: لازم نبود با یکدیگر صحبت کنند و در نتیجه زبان‌های مختلفی وجود داشت. به همین علت است که در کامرون، کشوری کمی کوچک‌تر از اسپانیا، ۲۳۰ زبان وجود دارد. در مقابل، زمانی که انقلاب صنعتی بر ارزش بازارهای بزرگتر افزود، ایتالیا (۱۸۶۱-۱۸۷۱) و آلمان (۱۸۷۱-۱۸۷۰) از متحد شدن حکومت‌هایی کوچک‌تر به وجود آمدند. این اتحادها مبتنی بر احساسات ملی‌گرایانه و زبان مشترک بود، که در حقیقت هر دوی آنها باید ایجاد می‌شدند.

احساس مشترک «ما» آشکارا کار واحدهای سیاسی را راحت‌تر می‌کند. بدون چنین احساسی، دولت - که قرار است تصمیم‌گیری کند، حقوق را مشخص کرده و از آنها دفاع کند، و وظایف را تحمیل کند- به نیابت از چه کسی می‌توانست وارد عمل شود؟ اگر «ما»، برای مثال، تنها شامل علوی‌ها در سوریه، کیکویوها در کنیا، یا قوم هان در چین بود، هر گروه دیگری انگیزه‌ای برای شورش داشت.

برای مثال، در آمریکا احساس «ما» در ابتدا تنها آنگلو ساکسون‌های سفیدپوست پروتستان را در بر می‌گرفت، و نه ایرلندی‌ها، ایتالیایی‌ها یا لهستانی‌های کاتولیک یا یهودیان را- و به طور خاص شامل آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار نمی‌شد. احساس فراگیرتر «ما»، عمدتاً از طریق سیاست، کم‌کم رشد پیدا کرد.

احساس «ما» در اتحادیه‌ی اروپا، در نبود زبان و دین مشترک، باید بر اساس ارزش‌ها و فرهنگ مشترک - که در اثر سال‌ها تعامل پدید آمده- به وجود بیاید. و چه میراث مشترک شگرفی وجود دارد: رنسانس، عصر روشنگری، انقلاب‌های صنعتی متعدد، علوم خارق‌العاده، هنر و اکثر ورزش‌ها. جای شگفتی است که چرا بر اسکناس‌های یورو طرح‌هایی مبهم نقش بسته و نه شخصیت‌هایی که محبوبیت جهانی دارند - داوینچی، ولتر، رامبراند، سروانتس، شوپن، یا بتهوون- و به بهترین شکل میراث فرهنگی اروپا را نشان می‌دهند.

پروژه‌ی اروپایی تنها زمانی موفق می‌شود که بتواند احساس «ما»-یی اروپایی به وجود آورد، احساسی آنقدر نیرومند که، برای مثال، خیلی درست به نظر برسد که گفته شود بلغاری‌ها باید اجازه‌ی کار و زندگی در بیرمنگام داشته باشند. زمانی که هر اروپایی، هر کجای اروپا که خواست بتواند زندگی کند. حتی ممکن است اروپا تیمی مشترک به میدان مسابقات بفرستد.

برگردان: هامون نیشابوری